

نشست نود و پنجم - چرا قرآن و حقایق عالم برای ما مجد ندارند؟

بسم الله الرحمن الرحيم

تعریف مجد در قرآن

ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ﴿١﴾

چه بگویم برایتان از مجد قرآن؛ چقدر قرآن، مجید است. مجید یعنی باشکوه و با عظمت است ولی مجد، فقط شکوه و عظمت نیست؛ مجد، شکوه دوست داشتنی را می گویند و به هر شکوهی نمی گویند. به شکوهی که از آن می ترسیم یا درکش نمی کنیم، مجید نمی گویند. مجید چیزی است که از شدت شکوه و عظمتش، دوستش داریم. مثلاً شاید نتوانیم در چشم‌هایش نگاه کنیم ولی خیلی دوستش داریم. خیلی با عظمت و باجذبه است، خیلی رفعت دارد. شاید آنقدر رفعت داشته باشد که ماه بلند من است و شاید من دستم به آن نمی‌رسد، ولی خیلی دوستش دارم. به این حالت مجد می گویند و قرآن، مجید است.

خواص مجید بودن قرآن

یکی از مشکلات ما در زندگی این است که حقایق برای ما مجد ندارند؛ حقایق باید مجد داشته باشند و قرآن باید مجید باشد اما نیست. قرآن مجید، یعنی شکوه دوست داشتنی. خداوند برای اینکه توضیح بدهد این گونه می فرماید:

أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ ﴿٦﴾ وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴿٧﴾ تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴿٨﴾

نگاه کنید آسمان را که چه بلندایی دارد؛ آسمانی که فقط بلند نیست و خیلی هم زیبا است؛ فقط زیبا نیست، اصلاً جای خالی، سوراخ و اختلال ندارد. زمین را نگاه کنید که چه وسعتی دارد؛ فقط وسعت ندارد بلکه گسترده هم است؛ فقط گسترده نیست بلکه رواسی دارد؛ فقط رواسی نیست که رویش در دل آن اتفاق می افتد، آن هم نه هر رویشی، رویشی که بهجت دارد. دیده اید که درخت‌ها شکوفه می دهند و بهجت دارند؟ حال آدم خوش می شود. گل شکوفا می شود و بهجت دارد. همه اینها تبصره و ذکر است برای عبد منیب.

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ ﴿٩﴾

یک جور دیگر برایتان بگویم: دیده اید آب با برکت باران، چقدر فوق العاده است و شما خیلی قدرش را نمی دانید؛ چون شیر آب دارید، باز می کنید و می آید. اما نمی فهمید که نازل شدن آب چه چیز عجیب و غریبی است. راه دوری هم نمی خواهد بروید، تشریف ببرید سیستان در ایران؛ آن وقت متوجه می شوید که شیری نیست تا باز کنید و آب بیاید. از آسمان خدا اگر آب آمد، آب دارید و اگر نیامد، آب ندارید. اینطوری نیست که چه از آسمان خدا آب بیاید و چه نیاید، شما آب داشته باشید. اگر از آسمان خدا آب نیاید و جاری نشود، زرع و کشت ندارید، نه اینکه فقط آب ندارید که بخورید، هیچ چیزی ندارید، سرمایه هم ندارید.

آنقدر با جریان آب رویش اتفاق می افتد که نمی شود گفت؛ ببینید خدا چقدر جنگل دارد، الحمدلله یکی اش را هم من و شما نکاشته ایم. ما جنگل را با چه زحمتی می کاریم، با چه زحمت بیشتری نگهش می داریم و به چه سادگی خراب می شود؛ اما خدا جنگل درست کرده که نه هیچکس نگهش می دارد و نه هیچکس مواظبش است. فقط ما می سوزانیمش و گرنه خدا جنگل را دارد و واقعا اگر انسان را برمی داشتند، دنیا برای خودش چیز دیگری بود؛ البته قرار بود انسان بهینه اش کند. خداوند باغ و چقدر رویدنی دارد و چقدر دانه ها که در آن می رویند و چه نخل های بلندی.

تجربه زیست کشاورزی ما به اندازه کافی نیست، در حالی که انسان قرآن اساساً انسانی است که در محیط زیست زندگی می کرده و شهری زندگی نمی کرده است. حالا بعضی از بچه های متخصص شهرسازی معتقدند که براین اساس، شهرسازی را باید اصلاح کرد و بجای حرکت در آسمان باید در عرض زمین حرکت کرد، کم کم آپارتمان سازی متوقف شود و ...، یک عالمه نظریه های شهرسازی هم درباره اش دارند حالا بحث تخصصی اش بماند.

وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لِّهَا طَلْعٌ نضِيدٌ ﴿١٠﴾

اینطوری بیان می شود که درختان بلند و میوه های متراکم روی همدیگر و خرما از میوه هایی است که نقش غذا دارد، یعنی شما به عنوان غذا می توانید از آن استفاده کنید در حالی که میوه های دیگر اینطور نیستند. میوه های دیگر بجای غذا استفاده نمی شوند اما خرما نقش غذا را ایفا می کند. اصلاً نخل چیز عجیبی است. آدمی که توی طبیعت زندگی می کند، اگر باران باشد و نخل داشته باشد، خودش و خانواده اش یک عمر می توانند زندگی کنند. برای کسی که هیچ چیزی ندارد، آن یک درخت، همه چیز است. بلند و مرتفع است.

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ ﴿١١﴾

خداوند این گونه رزق بندگانش را فراهم می کند، به همین راحتی و به همین سادگی؛ اصلاً هم سخت نیست.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ ﴿٣٨﴾

اصلاً هیچ فشاری هم ندارد.

قیامت تکوینی است!

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ ﴿١١﴾

زمین مرده اساساً این طوری زنده می شود. قیامت هم اینطوری است، یعنی در قیامت هم یک جریانی از رحمت با همه نکاتی که درباره رحم گفتیم نازل می شود، آدم ها بر اساس گیرندگی شان می شکفند، به اندازه ای هم که گیرندگی نداشته باشند، نمی شکفند. بعد از شکفته ها و نشکفته ها، بهشت و جهنم ایجاد می شود. یعنی قیامت خیلی تکوینی است. بر اساس واقعیت، یا شما رشد می کنید و یا شما رشد نمی کنید. اگر کسی همه این صحنه ها را توجه بکند، در آن عظمت و شکوه وجود دارد. عظمت آن آسمان بلند، عظمت آن زمین گسترده، شکوه آن کوه ها، جریان نزول باران تا رفعت و بلندای نخل، همه جلوه هایی از عظمت و شکوهند که نوعاً در چشم ما از سکه افتاده اند و خیلی برای ما چشمگیر نیستند. این عظمت ها نظر ما را خیلی جلب نمی کنند و دیگر شکوهی نیست که ما را به خودش بگیرد و آیه ۳۳ درباره ما محقق نمی شود.

دلیل خشیت نداشتن

هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ ﴿٣٢﴾ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ﴿٣٣﴾

ما حالت افتادگی و خشیت نداریم، چرا نداریم؟ چون عظمتی نمی بینیم. خشیت در قبال یک چیزی است و من باید چیزی دیده باشم تا خشیت در من اتفاق بیفتد. عظمت و شکوهی نمی بینیم که دل ما را برده باشد که به خاطرش خشیت پیدا کنیم. چون خشیت پیدا نمی کنیم، «وجاء بقلب منیب» نمی شویم، پس عبد منیب نمی شویم؛ چون عبد منیب نمی شویم، اینها دیگر تبصره و ذکر نیست و چون تبصره و ذکر نیست، رسول خدا هم بیاید، اولاً که چیز عجیبی است و ثانیاً «که چی؟!» (اشاره به آیه ۲ سوره).

می بینید این دور باطل از کجا شروع می‌شود؟ از آنجایی که آدم‌ها مجد در زندگی‌شان نمی‌بینند. زندگی ما خالی از مجد است. قد چیزهایی که نظر ما را جلب می‌کنند کوتاه است. نظرمان جلب می‌شود به یک تبلیغ، آگهی، کلیپ، رخدادی کوچک و چیزهای کوچک هستند که جلب توجه می‌کنند؛ آن‌ها آنقدر بزرگ نیستند که خشیت بیاورند. چیزهای بزرگ هم که باید خشیت برای من بیاورند، در زندگی ام نیست و روحیه خشیت در من فعال نمی‌شود.

به خاطر چه خشیت داشته باشم؟! به خاطر چه دلم آماده سجده کردن باشد؟! برای چه تواضع در من به وجود بیاید؟! مگرچه عظمتی هست که من در مقابلش تواضع بکنم؟! این تواضع نداشتن برمی‌گردد به این که قد موضوعاتی که در زندگی ما را به خودش مشغول کرده کوتاه است. اگر دقیق نگاه کنید سطح دغدغه‌های روزمره مان بسیار پایین است و این دغدغه آنقدر زور ندارد که آدم را به سجده بیندازد، تواضع شکل نمی‌گیرد، افتادگی نیست، ذکر در شما اثر نمی‌گذارد و بعد می‌رسد به آن جایی که حتی وعید هم جواب نمی‌دهد؛ یعنی اگر به من و شما یک خطر بزرگ را می‌گفتند، ممکن بود باعث شود خودمان را کنترل کنیم، اما آدم‌ها مدام بی تفاوت تر می‌شوند؛ باز شما بزرگش می‌کنید و آنها باز بی تفاوت تر می‌شوند. می‌دانید چرا؟ باید مجد در کلام خدا اتفاق می‌افتاد؛ چون اینجا مجد اتفاق نمی‌افتد، ما بزرگی‌ها را می‌بریم در حادثه‌های تخیلی که خشیت دار نیستند.

منیب خشیت دارد!

این دور باطل را چه چیزی می‌تواند درست کند؟ صفتی که سوره چند بار به آن اشاره کرده است: «انابه». انابه خیلی چیز جالبی است و قبلا در سوره «ص» به آن اشاره کردیم. **انابه یعنی قلب آماده و قلب آماده یعنی منتظر شنیدن است.** آمادگی دارد که بشنود، نه اینکه تازه باید صدایش کنیم و بگوییم: آقا، حاجی،.....

دیده اید وقتی آدم صبح زود بلیط هواپیما دارد، شش بار و تا صدایی می‌آید سریع می‌پرد. از آن جالب تر مامان‌های بچه دار که نوزاد دارند و تا صدا می‌آید زود می‌پرند، چون او آماده بلند شدن است؛ به این حالت «انابه» می‌گویند. ما خیلی وقت‌ها این آمادگی را نداریم، آماده بلند شدن نیستیم که بخواهیم ببریم، بعد هم اعتراض می‌کنیم که چرا جواب نمی‌گیریم؟ چرا اثر نمی‌گذارد؟ چرا درست نمی‌شود؟ چون خیلی طول می‌کشد تا تازه مرا از خواب بیدار کنند و آماده پریدن نیستیم.

آمادگی برای خشیت چگونه حاصل می شود؟

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ ﴿٣٧﴾

آدم باید یکی از این دو تا صفت را داشته باشد، یا خودش اهل تفکر و تعقل باشد، یا اهل حرف گوش کردن باشد؛ اگر نه اهل این است و نه اهل آن، این مسیر به سمت **ضلالت بعید** می رود. آدم باید یکی از این دو تا صفت را داشته باشد، یا خودش در کارهایش تفکر کند، یا گوش شنیدن داشته باشد و گوش بدهد به این که فلانی این کار را نکن و این کار را بکن.

ما پدیده های شگفت انگیزی هستیم. از کجا شگفت انگیزیم؟ از آنجا که نه خودمان اهل تفکر هستیم و نه حاضر هستیم کسی چیزی به ما بگوید. نه خودمان می رویم، محاسبه می کنیم و غلط مان را در می آوریم که درستش کنیم؛ نه اگر کسی تذکر بدهد، خوشمان می آید. اگر به ما تذکر بدهند، برایمان گران تمام می شود و معمولاً اگر کسی بخواهد نصیحت بکند، به هم می ریزیم؛ خودمان هم تفکر نمی کنیم که درستش کنیم. خوب این گونه ماجرای خشیت درست نمی شود دیگر.

یکی از چیزهایی که در این سوره خیلی اهمیت دارد، پرداختن به این دو حالت است. آدم یا خودش اهل تعقل است، یعنی خودش کارهای خودش را محاسبه می کند، می سنجد، اشکالش را می گیرد و درستش می کند یا اگر اینطوری نیست، باید گوش شنیدنش را داشته باشد و بهش بر نمی خورد. اگر گفتند: «شما هیچ چیزی بارت نیست»، ناراحت نمی شود و می گوید: «بله، من واقعا ادعایم نمی شود که چیزی بلدم. ممنون که به من گفتید. چون خودم هم به این نتیجه رسیدم و اگر دقیقا به من بگویید که در چه موضوعی نمی فهمم، بیشتر هم تشکر می کنم. چون من دقیقا نمی دانم که چه چیزی را نمی فهمم! کلا می دانم که نمی فهمم، اما دقیقش را نمی دانم.» الان اصلا نمی شود به این راحتی تذکر داد. به آدم ها تا تذکر می دهی، از خودشان دفاع می کنند که: «نه اینجوری نیست، من می فهمم!». اصلا این طور دفاع کردن نمی خواهد، یکی برگشته و یک چیزی گفته، دستش هم درد نکنه.

شما باید یک ظرفیتی را در مواجهه با آنهایی که گوش شنیدن ندارند در خودتان ایجاد کنید. من فکر می کنم اعتقاداتم حق است، اصلا واقعا هم حق است ولی به شما می گویند: «خیلی هم اعتقادات شما غلط است، این نشانه این است که ذره ای تفکر، تعقل و شعور در شما نیست!». این حرف را به من دارید می گویند و عکس خدا

را که پاره نکرده اید؛ بسیار خوب، بگذارید من کمی فکر کنم: «من هم اعتقاد ندارم که خیلی شعور دارم. ممنونم از تذکرتان؛ بگذارید بررسی کنم!».

ما در صحبت کردن منتظر تمام شدن جمله طرف مقابل هستیم که سریع ادامه جمله خودمان را بگوییم. اصلاً گوش نمی دهیم که او چه می گوید، فقط منتظریم او یک نقطه بگذارد که جمله خودمان را شروع کنیم؛ چون معتقدیم که او نفهمیده و احتمال نمی دهیم که ما نفهمیده باشیم. چون مطمئنیم که چیزی داریم که به او بگوییم و تقریباً بعید می دانیم که او چیزی داشته باشد که به ما بگوید. لذا او باید گوشش را برای شنیدن باز کند و ما نباید گوشمان را باز کنیم. این طوری انسان هیچوقت به مجد نمی رسد. چون اگر رسول خدا هم بیاید با رسول خدا هم همین کار را می کنیم.

فکر نکنید اگر رسول خدا بیاید من اینطوری نیستم؛ کسی که آماده شنیدن نیست، اگر رسول خدا هم بیاید، آماده شنیدن نیست و فرقی نمی کند. خیلی نکته مهمی است که در سوره مبارکه ق آمده است؛ یعنی اگر بخواهید این سوره را جمع بندی بکنید که یک نکته کاربردی از آن درآورید، علاوه بر موضوع وعید و اینکه وعیدها را جدی بگیریم - که چقدر آن روی این و این روی آن اثر دارد- می گوید که: **قلبتان کار کند.** «قلوبٌ یعرفون بها» یعنی کار را محاسبه و ارزیابی کن، نتیجه گیری کن، بازخورد بگیر و اصلاح کن؛ طوری که هیچ دو روزت شبیه هم نباشند. اگر چه اینطوری نیست که هیچ دو روزت شبیه هم نباشند و معمولاً دو ساعت هم شبیه هم هستند، چه برسد به دو روز. حداقل گوش شنیدن داشته باش که حداقل بچه ات، همسرت، پدر و مادرت بتواند به تو حرفی بزنند. بتوانند به تو بگویند: این چه وضعی است؟ این چه قیافه ای است؟ این چه برنامه ریزی است؟ شما هم بگویید: خیلی هم عالی و اصلاح کنید.

انسان خودش وضعش را بهتر از هر کس می داند!

«و هو شهید» یعنی خود انسان می داند که «القی السمع» هست یا نیست! بعضی ها در عین تواضع شان به شدت متکبرند. آدم ها می توانند ادای تواضع را در بیاورند ولی متکبر باشند. می گوید: «بله خواهش می کنم، ما که کسی نیستیم.» ولی عمراً برای طرف مقابل ارزش قائل نیست. به حرف زدن که نیست، خودت می دانی، خدا هم می داند؛ آن راست و چپی (وعید)، او که از پشت هل می داد (سائق) و او که از جلو می برد هم می داند؛ کتاب خدا هم که حفیظ است، می داند. یک وقت فکر نکنید که فقط خودت می دانی، همه می دانند. آن موقعی که کسی دارد حرف میزند، همه می دانند تو زیر لب چه می گویی. حتی وقتی زیر لب نمی گویی، همه می دانند

در دلت چه می گویی. حداقل ۸ نفر هستند که می دانند؛ تازه بعداً در آیات قرآن می بینیم که زمین هم می داند و دیگر زمین که می داند یعنی همه می دانند.

خدا نمی گوید: «خبر دارم و می دانم!»، می گوید: «می دانیم!»؛ یعنی خدا با چند نفر می دانند. بعداً در آن دنیا متوجه می شویم که همه این جملات را همه می دانند. آدم باید حواسش را جمع کند. ما نجوای درونی می کنیم و با این کارها خدا می داند که چقدر حرف بقیه را ضایع می کنیم. کسی دارد حرفی می زند، ما هم ظاهراً داریم گوش می دهیم، اما درون خودمان گفتمانی ایجاد می کنیم که حرف او را ضایع کنیم و خاصیت کارش را از بین می بریم. فکر نکنید چون طرف مقابل نمی فهمد، مهم نیست. اینها وسوسه های درونی است. **آدمها اگر وسوسه درونی شان را کنترل کنند به اعلی علیین می رسند.** فقط اگر وسوسه درونی خودشان را کنترل کنند.

وسوسه درونی را چه کار کنیم؟

نجوای درونی می آید، اما شما حواست باشد که همه می دانند. این دو حالت خیلی فرق می کند: وسوسه می آید و دست شما هم نیست، گاهی شما آن را پنهان می کنید و فکر می کنید جریان را خواباندهاید اما اگر بدانید همه از آن فکر شما خبر دارند، با آن مقابله می کنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ﴿١﴾ مَلِكِ النَّاسِ ﴿٢﴾ إِلَهِ النَّاسِ ﴿٣﴾ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ﴿٤﴾

از شر خودم به خداپناه می برم، اگر می شود این وسوسه را خفه کنید. اگر آن وسوسه ی داخلی خفه شود، نعمت خیلی بزرگی است؛ چون یکبند حرف می زند و نوعاً هم حرفها وسوسه است. نتیجه آن وسوسه درونی «مریج» شدن است و خودش برای خودش کافی است و به هیچ دشمن بیرونی نیاز ندارد. در همه زمینهها، یکبند حرف می زند؛ همین الان که دارم با شما حرف می زنم، او هم دارد بیوقفه حرف می زند. اگر او سکوت کند، شما هدایت می شوید. نمی گذارد شما خودتان باشید و هدایت شوید، به همین دلیل مدام حرف می زند. راهش این است که ما بر خلاف وزوزهای او عمل کنیم و تنبیه اش کنیم؛ بعد ادب می شود و سکوت می کند. خلاف حرفهای او همیشه حق است. اگر ببیند به محض وسوسه کردن، واکنش سریع نشان می دهد فقط واکنش سریع جواب می دهد. شروع می کند به کمتر حرف زدن.

سؤال: اگر یکی سخن می گوید و به نظر ما چیزی بارش نیست چه کار کنیم؟

جواب: مثل وقتی پای حرف عالم بزرگی هستی با او برخورد کنید، این طوری نفس خودتان را له می کنید؛ مثلاً از سخنرانی اش نکته برداری کنید. این طوری کنترل نفس دست شما می افتد، نه اینکه کنترل شما دست نفس بیفتد، وگرنه نفس یک بند کار می کند.

فکر نکنید ما شیطان بیرونی لازم داریم؛ نفس برای وسوسه کفایت می کند: «تَوَسُّوسٌ بِهٖ نَفْسُهُ». نفس فاعل تَوَسُّوسٌ است، مفعولش نیست. نمی گوید نفسش وسوسه می شود، می گوید نفسش وسوسه می کند. خب چه کسی را وسوسه می کند؟ خودش را. چون ما دو تا هستیم، درگیری از اینجا شروع می شود که یکی خودمان و یکی نفسمان است. نفس ما، ما را وسوسه می کند؛ نفس ما برای از بین بردن ما کفایت می کند و نیازی به دشمن بیرونی نداریم. راهش این است که آن را سر جایش بنشانید.

اینکه پیامبر (ص) می فرمایند: «من شیطان وجودم را در بند کشیدم» یعنی کنترل من به دست نفس نیست، کنترل نفس به دست من است. نفسم اجازه ندارد بدون اراده من حرف بزند. اما برای من و شما حرف زدن نفسمان به اراده خودمان نیست و نفس هر وقت دلش بخواهد، هر حرفی که بخواهد می زند و حرفش روی عمل و فکر ما اثر می گذارد و ما را به امور حق بدبین و بددل می کند و به امور ناحق خوش بین می کند.

اگر به نفس پروبال بدهید، علاوه بر اینکه خودش با شما زندگی می کند، قرین های شیطانی اش را هم دور خودش جمع می کند و آن قرین های شیطانی هم می توانند به شما القا کنند. کار به جایی می رسد که شیاطین به شما ایده پردازی می کنند. مقابل آن هشت نفر، جمعیتی جمع می شوند. بعضی ها در پلیدی و باطل بسیار خلاق اند، آن قدر که آدم متحیر می شود. اگر نفستان را کنترل نکنید، شیطان از این فرصت استفاده می کند. چون شیطان دشمن است، همسایه نیست که بتوانیم با او به صلح برسیم؛ با شیطان نمی شود به صلح رسید. یا او شما را به بند می کشد و یا شما او را، اصلاً به حالت سوم فکر نکنید. غیرممکن است که بشود با شیطان مذاکره کنیم و بگوییم تو با من کاری نداشته باش، من هم با تو کاری ندارم. زهی خیال باطل! این وسوسه نفسانی را باید کنترل می کردیم و راهش هم این است که در عمل کردن به خلاف حرف های نفس، سرعت عمل داشته باشیم. مثلاً بحث و دعوای خانوادگی شده، و حق با دو طرف هم هست، ولی من هم تند رفته ام. وسوسه چه کار می کند؟ می گوید او چرا این حرف را زد؟ عذرخواهی نکن تا یاد بگیرد این حرف نزنند! اگر عذرخواهی کنی، پررو می شود! صبر کن اگر او چراغ سبزی نشان داد و همین طور وزوز می کند؛ راهش این است که بلافاصله بر خلاف وسوسه های عمل کنید و بگویید ببخشید، من اشتباه کردم.

خدا رحمت کند علامه محمدتقی جعفری را، یکبار از ایشان پرسیدند ابواب لطافت و علم شما چطور باز شد؟ علامه گفتند یکی از علت‌هایش این بود که در خانه با خانمم بحثی پیش آمد و بحث بالا گرفت. ناگهان من به درونم مراجعه کردم و دیدم آنکه در درون من به من می‌گوید چه کار کنم، هدایت و حق نیست، شیطان است. ناگهان ترسیدم و گفتم من چرا باید به حرف او گوش کنم؟ خم شدم و دست خانمم را بوسیدم. از اوج عصبانیت افتادم به دست‌بوسی کردن. یکی از جاهایی که فکر می‌کنم خیلی روی من اثر گذاشت و تقدیر من را عوض کرد، این صحنه از زندگی‌ام بود. یعنی بر خلاف وسوسه نفس عمل کرد و گفت من اگر نفهمم حق و باطل چیست، اما می‌دانم که تو حق نیستی، پس نمی‌گذارم حرفت به کرسی بنشیند. وقتی آدم نفس را این‌طور زمین می‌زند، خداوند هم به او افاضه می‌کند. فکر نکنید افاضه کرامت خاصی است. افاضه این است که معنویت و مجد عالم را متوجه می‌شوید و از آن کوری و کری بیرون می‌آیید و مجد و عظمت اصلی را درک می‌کنید. عظمت اصلی را که درک می‌کند، خشیت در او فعال می‌شود. خشیت که در او فعال شد، قلبش به کار کردن می‌افتد. قلب که کار می‌کند، حرکت حقیقت در آن قلب، آدم را شاهد حقایق عالم می‌کند و...؛ اتفاقاتی پشت‌سرهم می‌افتند. از آنجایی که انسان وسوسه درونی را ساکت کند، به این نتایج می‌رسد.

پس دو نکته برای جمع بندی می‌توان گفت:

۱. آدمی باید وعید را جدی بگیرد.
۲. وسوسه های نفسانی را باید ساکت کنیم؛ نباید نسبت به آن‌ها حتی بی تفاوت بود زیرا کافی نیست، باید با آن جنگید. آن کسی که در سرش می‌زنید، خودتان نیستید که فکر کنید خودتحقیری کرده‌اید؛ آن شیطان درون است. اتفاقاً بر سر آن که می‌زنید خودتان تکریم می‌شوید؛ چون از بندش آزاد می‌شوید. ماها در بند شیطان هستیم و او ما را کنترل می‌کند.

پرسش و پاسخ

سوال: مصداق وسوسه های نفسانی و شیطانی را چگونه تشخیص دهیم؟

استاد: هر چیزی که نفس اماره می‌گوید که می‌دانید و برایتان واضح است که حق نیست، اسمش وسوسه است؛ آن که نمی‌فهمید، اسمش وسوسه نیست. آدم خطورات ذهنی زیاد دارد. الحمدلله اتوبان است! خودمان که مالکش نیستیم، شصتاد (کنایه از تعداد زیاد!) نفر دارند می‌روند و می‌آیند؛ همه همینجوری رد می‌شوند.

آنجایی که حتما می‌دانید منفی است و می‌دانید این ادبیات، ادبیات خدا و رسولش نیست.

سوال: در مواقع عصبانیت نمی‌توانیم وسوسه‌های نفسانی و شیطانی را بشناسیم!

استاد: آن موقع که عصبانی هستیم می‌دانید چرا نمی‌شناسیمش؟ چون خودش هستیم. خودش هستیم که داریم داد می‌زنیم دیگر؛ جوری شده که خودش است اصلاً. آن بنده خدا همینطوری می‌گوید: ای فلان! شما هم می‌گویید: ای فلان! وقتی خودش هستید دیگر دو تا ندارد، تا اینکه دوباره از آن درجه بیاییم پایین و بعد بگوییم من چرا این حرف‌ها را زدم؟

منظور عصبانیتی است که انسان را از مدار تعادل خارج می‌کند، نه عصبانیتی که حق است. فرقی هم این است که عصبانیتی که حق است، هیچ‌وقت بیرون از تعادل نیست؛ مثل عصبانیت حضرت موسی است. «عَصَبَانَ أُسِفًا» (آیه ۱۵۰ سوره اعراف)؛ وقتی عصبانی است، یاد خدا از ذهنش بیرون نرفته است. عصبانیتی که یاد خدا جایی در آن ندارد، معلوم است که افسار پاره شده است. بعد صوت‌هایشان روی هم رزناس کرده است؛ او آرام آرام حرف می‌زند، شما دادش را می‌زنید. بعد که این‌ها تمام می‌شود، می‌گویند که تو چرا داد می‌زدی و این کار را می‌کردی؟ بعد این آدم بعضی وقت‌ها می‌گویند که والا آن لحظه خودم نبودم، انگار یک کسی می‌گفت من هم می‌گفتم. راهش این است که در مواقعی که آن جوری نشده، آدم کنترلش کند؛ وگرنه او به راحتی عنان آدم را دستش می‌گیرد، بالاخص در غلبه‌ی شهوت و در غلبه‌ی غضب. در شهوت هم این کار را می‌کند؛ آن لحظه‌ای که لذت خوردن است، آن لحظه شما دوباره یکی می‌شوید. بعد که خوردنت تمام می‌شود، می‌گویند:

- شما گرسنه‌ات بود که خوردی؟

- خب نه!

- چرا خوردی پس؟

- میدانی؟ هی به خودم می‌گویم نباید این کار را بکنم ها.

این «هی به خودم می‌گویم» را کنترلش کن دیگر؛ این را کنترل نکنی، کنترلت می‌کند. شیطان نمی‌ایستد برّ و بر نگاهت کند! آنقدر هم نامرد است که کنترلت می‌کند؛ بعد که تشریف می‌بری پیش خدا، می‌گوید من نبودم که. من یک چیزهایی گفتم خودش انجام داد، به من چه؟

- خب فلان فلان شده! تو گفتی!

- نه! من؟ من نهایتا گفتم آن کار را نکن، خب عقل نداشتی؟ رسول خدا نیامده بود؟ اهل بیت نبودند؟

بعد آن موقع منبر می‌رود برایتان، از منبر آیت‌الله‌ها بالاتر! مجتهدی است برای خودش! همه چیز را تشخیص می‌دهد.

سوال: روایتی هست در رابطه با لمس ارحام در هنگام عصبانیت، ما تصمیم گرفتیم این را عمل کنیم ولی در لحظه عصبانیت اصلا نمی‌توانستیم فکر کنیم و تصمیم بگیریم.

استاد: آقا امیرالمومنین می‌گویند اگر با ارحامتان مثلا اختلاف شد و خشمگین شدید، فقط لمس پیدا کنید؛ مثلا دستش را بگیرید. همین‌که لمس اتفاق می‌افتد، آتش غضب به شدت پایین می‌کشد. مشکلش این است که آن لحظه آن قدر عصبانی هستی که اصلا این کار به ذهنت نمی‌رسد؛ من بروم دستش را بگیرم که دیگر تمام است! اگر دستش را بگیرم که دیگر دعوا نمی‌شود؛ من می‌خواهم دعوا بشود، دستش را بگیرم نمی‌شود خب! خب برو دستش را بگیر درست می‌شود دیگر.

این همان جهاد اکبر است؛ آدم‌ها می‌توانند بروند جنگ، زیر توپ و تانک و در برابر همه‌ی این‌ها دوام بیاورند، ولی در جهاد با نفس به راحتی شکست بخورند. جهاد با نفس خیلی بزرگ است ولی ساده شروع می‌شود؛ به آن کس که آن تو (داخل انسان) حرف می‌زند بگویند: «تصمیم گرفته‌ام هر چه گفتمی، خلافش عمل کنم!».

وسوسه هاس نفسانی همیشه حرف می‌زند. او اگر یک لحظه سکوت کند، هدایت می‌شویم! لذا او نباید سکوت کند. اگر من هم جای او بودم، به شما اصلا فرصت فکر کردن نمی‌دادم. من اگر به شما فرصت فکر کردن بدهم، چون تفکر انسان را به سمت حق سوق می‌دهد، هدایت می‌شود. مثل رسانه است دیگر؛ ۲۴ ساعته! چرا؟ چون اصلا نمی‌خواهند شما فکر کنی. می‌خواهند یک بند برایت حرف بزنند. خدای نکرده اگر شما یک لحظه فکر کنی، ممکن است دیگر این‌ها را نگاه نکنی. وسوسه نفسانی هم اینجوری است، ۲۴ ساعته حرف می‌زند. یعنی تا بلند می‌شوید از خواب، شروع می‌کند تا لحظه‌ی خواب دارد صحبت می‌کند؛ آدم باید کنترلش کند دیگر. حالا بعدا القاءات در خواب هم دارد که بماند؛ بالاخره در حالت خواب هم نفس حاضر هست. راهش این است که ادبش کنی. حالا یک وقت‌هایی که از دستم در می‌رود که در می‌رود، فعلا به نفع تو. حداقل ۱۰-۰ را بکنیم -۱۰
۳. بالاخره انسان با برزیل هم که بازی می‌کند با ۳ تا گل شروع می‌کند. شما فعلا به جای اینکه هر بار ۱۰-۰ ببازید، یک بازی ۳-۹ بگیرید، یک ۴-۸ بگیرید. بگویند حالا تو که همیشه دستت بوده، از این به بعد آن موقع‌هایی که متوجه می‌شوم، خلافش عمل می‌کنم. البته که اینجوری هم نیست که فکر کنید جمع و جور

می‌کند، او به هر حال آرایش تهاجمی به خودش می‌گیرد. بعد یک ذره سطح ماجرا بالا می‌رود، یک اتفاقاتی می‌افتد که نگویم برایتان. وسطش یک اتفاقاتی می‌افتد، آخرش ولی خوب می‌شود. یک نموداری دارد که یک پیچی دارد؛ آن پیچ را که رد کنی، دیگر حل است.

شما هر وقت تصمیم می‌گیرید با نفس مبارزه کنید، نفس هم چیکار می‌کند؟ می‌آید قسمت‌های حساس شما را می‌زند. مثلاً چی؟ حالا تا قبل از این عمرا نمازهایتان قضا نمی‌شد ها، شروع می‌کند نماز صبح‌هایتان قضا شدن. حالا یک بار باید برایتان جلسه بگذارم، تدبیر در شیوهی عملکرد نفس و شیطان که چقدر این‌ها حرفه‌ای‌اند. او یک بخشی از وجود من و شما را بهش حمله نمی‌کند. چرا حمله نمی‌کند؟ به خاطر اینکه حاشیه امنیتی درست کند کارهای دیگرش را بکند.

سوال: ما کلا یک نفس اماره داریم؟

این جمله‌ی «یک نفس داریم»، حرف دقیقی نیست. یک نفس دارید غیر خودتان که این مرتبه دارد، از اماره می‌رود تا مطمئن.

یک چیزی به نام خواطر هم داریم که اگر وسوسه را هم کنترل کنید، او هست. مثل اینکه من دارم الان صحبت می‌کنم، حقایق دیگری و گزاره‌های دیگری هم می‌آید که لزوماً وسوسه‌ای نیستند. خواطر لزوماً منفی نیست ولی ضد تمرکز است. آن بعد از این مراحل است.

سوال: اگر وسوسه‌های درونی مان در رابطه با فردی بدگویی می‌کند، چه باید کرد؟

استاد: تا وقتی ظهور پیدا نکرده، عذرخواهی نمی‌خواهد؛ ولی به خلاف آن عمل کنید. مثلاً آن فرد را تکریمش کنید. مثل حسادت است؛ اگر نفس اماره‌تان هی گزاره‌های حسادتی برایتان صادر کرد، گفت او چرا باید این‌ها را به دست بیاورد؟ او که اصلاً لیاقت ندارد و... شما برای اینکه او را ساکتش کنید، طرف مقابل را تکریم کنید.

جمع بندی سوره مبارکه قاف

سوره ق، سوره فهم عظمت‌های عالم هستی است. «عظمت عالم هستی» یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر این کتاب را کنار کتاب‌های دیگر گذاشتند، برای شما مثل کتاب‌های دیگر نباشد. به این «مجد» می‌گویند. نگویند این هم یک کتاب است! نه، یعنی چه این هم یک کتاب است؟ این از یک بالایی پایین آمده است و بقیه کتاب

ها از یک بالایی پایین نیامده‌اند؛ هرچقدر هم مرتفع باشند، سرشان در عرش نیست مثل قاف! یادتان باشد گفتم که قاف، یک کوهی است که سرش در عرش، دامنه‌اش در زمین و سبز بودن آسمان و سکونت زمین از اوست.

این کتاب اگر روی این میز کنار من است، یک سرش در عرش است. من اگر مجد را نفهمم، این کتاب هیچ فرقی با کتاب‌های دیگر نمی‌کند، چنان‌که الان در جامعه همین‌گونه است؛ فرقی با کتاب‌های دیگر نمی‌کند. عادی و مثل کتاب‌های دیگر است، به همین خاطر آدم‌ها به ذهن‌شان می‌رسد یک عالمه کتاب‌های دیگر بخوانند ولی به ذهن‌شان نمی‌رسد این کتاب را بخوانند. به ذهن‌شان می‌رسد برای سوالات و مشکلاتشان به n تا کتاب مراجعه بکنند؛ این کتاب معمولاً جز ده اولویت اول هم نیست. فکر نکنید فقط مشکل این کتاب است؛ اگر رسول هم بیاید الان همین طوری می‌شود که چون مجد ندارد، با بقیه‌ی علما فرقی نمی‌کند. مثل دوران اهل بیت، امام صادق (ع) و امام رضا (ع) یک عالم هستند مثل فلانی و فلانی که آن‌ها هم عالم‌اند. نهایت کار این است که یک ذره بیشتر می‌دانند! تازه بماند بعضی‌ها در زمان امام صادق (ع) شاگردهایشان از امام صادق بیشتر بود، خیلی هم مشهورتر بودند و خیلی هم دامنه داشتند؛ نمی‌توانستند امام صادق را از بقیه متمایز ببینند، چون مجد را نمی‌فهمد. نمی‌تواند بفهمد که این یکی به ملکوت وصل است؛ الباقی این‌ها خوب هستند، اما به بالا وصل نیستند. ما مجد را نفهمیم، زندگی‌مان بهم می‌ریزد. از این جاست که گنج می‌زنیم، چون چیزی در زندگی‌مان نیست که به ملکوت وصل باشد؛ وقتی چیزی به ملکوت وصل نیست، زندگی گنج می‌شود. راهش چیست؟

دو نکته اصلی سوره ق

دو نکته است؛ نه اینکه سوره دو تا نکته داشته باشد، خیلی حرف‌ها در این سوره است ولی دو نکته را ما صحبت کردیم:

- **فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ.** آدم‌ها باید اهل وعید باشند تا قرآن برایشان ذکر بشود و تا مجد را بفهمند. وعید یعنی اینکه در خطا کردن به خودتون ارفاق، آوانس یا مهلت ندید. خیلی جدی با خطاهایمان برخورد کنیم؛ این زمانی است که می‌خواهیم خطایی انجام بدهیم و یا انجام دادیم.
- **با آن وسوسه درونی که ریشه‌ی هر خطایی است، مقابله کنید.** خدا را به خودمان از آن وسوسه نزدیک‌تر کنیم، وسوسه را به عقب هل بدهیم و خدا را جلو بیاوریم. مثلاً کسی سیئه‌ای انجام داده،

خدا نیست که در درونم می گوید: «بدی کرده است جواب اش را با بدی بده تا ادب بشود!»؛ آنی خداست که می گوید: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السِّيئَةِ». این که می گوید با بدی جواب بده، خدا نیست؛ در سرش بزن که پاسخ خدا بالا بیاد.

نتایج عمل به سوره ق

این دو راهبرد در سوره ی مبارکه قاف:

- گوش شنیدن آدم را باز می کند
- قلب انسان را به حرکت می اندازد و تپش پیدا می کند
- موجب می شود در انسان خشیت اتفاق بیافتد و پذیرشش بالا برود؛ چون اینطوری می شود مجد حقایق را نسبت به بقیه حرف ها می فهمد و حقیقت برای او متمایز تر می شود
- **انابه در او شکل می گیرد، دائم آماده می شود و به آمادگی دائمی می رسد؛ چون کار وسوسه تاخیر انداختن است و کار را مدام با خناسیت عقب می اندازد. وقتی برخلاف وسوسه عمل کنی، سرعت عمل پیدا می کنی؛ سرعت عمل که پیدا می کنی، اهل انابه، شش دنگ و هوشیار می شوی.**

سوال: می شود دو مورد گفته شده را تکرار کنید.

۱. با خودتان محکم باشید، به خودتان اجازه خطا کردن ندهید، به خودتان رحم نکنید. نه اینکه بی رحم بشوید و خودتان را درون چاه بیندازید؛ ولی جدی برخورد کنید و به خودتان این قدر مهلت ندهید.
۲. وقتی وسوسه درونی شروع کرد به وسوسه کردن، بر خلافش عمل و ساکتش کنید.

این دو تا آن پنج ویژگی را ایجاد می کند. سپس زندگی آدم از مریح بودن و گیجی خارج می شود، تکلیف پیدا می کند و واضح می شود. چرا؟ چون مرتبه بندی و اتصال به ملکوت دارد.

راه رسیدن به نشاط واقعی از دیدگاه سوره ق

در سوره می گوید: گوش شنیدن انسان باز می شود، قلب پیدا می کند و قلبش کار می کند، سپس خشیت اش شکل می گیرد و سپس انابه، مجد و آمادگی می آورد. مجد در او اتفاق می افتد و خون در بدن اش شروع به

حرکت کردن می کند، از زوجیت خبیثانه نجات پیدا می کند لذا بهجت در زندگی اش به وجود می آید، نشاط واقعی در زندگی اش می آید و حالش خیلی خوب می شود.

متخصصین طب سنتی اعتقاد دارند (فارغ از علم طب سنتی و درست و غلط بودنش) می گویند: «به دلیل این که بدن از حالت متعادل خودش فاصله می گیرد، یک سری اخلاط به وجود می آید. خلط هایی به وجود می آید و براساس نوع مزاج هر شخص این اخلاط مخصوص به خودش است. فقط کافی است که اخلاط را از بین ببری تا همه ی بیماری ها خوب شوند، پوست جوان، رنگ گلی و اخلاق خوب شود.» واقعا هم درست می گویند؛ آن چیزی که آدمی را بهم می ریزد، اخلاط است. اخلاط را بگیرند، همه چیز خوب می شود؛ لازم نیست مثلا بروی کاری بکنی و کرم بزنی تا پوستت خوب شود. منطقش را عرض می کنم، علم پزشکی را مد نظر نیست؛ پوست معنوی منظور است. لازم نیست کرم مالی کند تا پوست معنوی خوب شود؛ اخلاطش را بگیرد، خوب می شود. همین که تغذیه را ظرف یک ماه کنترل کند، پوست وی چروکش برطرف می شود. حالا شما می خواهی شش ساعت بروی چه کنی؟ بکشی، تزریق کنی و ... چه کاری است خب؟! اخلاط را برطرف کن، خودش به طور طبیعی و درست و حسابی خوب می شود. این نکته مهم در معنویت هم همین طوری است؛ به محض گرفتن اخلاط، بهجت به وجود می آید.

ما تصنعی برای خودمان شادی درست می کنیم؛ تا کی شادی و محبتِ تصنعی و زورکی؟ وقتی اخلاط را می گیریم، در قلب آدم بهجتی می آید که همین جوری خوشحال، شاد و سرخوش است. چرا؟ چون اخلاط ندارد، قلب کار می کند، خون به خوبی در بدن می چرخد، گوش کار می کند، حقیقت می آید و می رود، حالش خوب است. ان شاءالله با این دو تا نکته ادمی از گنجی بیرون می آید.

این شد مطالب بنده در رابطه با سوره ی مبارکه قاف؛ گرچه سوره تمام نمی شود. کسی این شکل فکر نکند، سوره ها عمرا به این راحتی تمام بشوند. من اصرار ندارم حتما سوره بعدی برویم. یک ترسی هم دارم که به یک سوره کم توجهی نشود و مثلا حس «شنیدیم، برویم بعدی!»، نداشته باشیم.

وعید چیست؟

- عقوبت همه ی کارهای ناشایست است که اصلش واجبات و محرّمات است.
- هر چه عقلتان می گوید غلط است؛ ولو این که در دایره ی محرّمات هم نباشد.

سوال: بعضی اوقات مشکل در برنامه ریزی است نه در وعید!

پاسخ: بله. یک موقعی می شود برای این که تشخیص اولیه اشتباه بوده، ده تا کار تعریف کردم و در عمل نشده است. کلا در مورد برنامه ریزی تا ارزیابی نکنید، نمی فهمید برنامه ریزی تان کجایش درست یا غلط است. بعد از چندبار برنامه ریزی و ارزیابی، بالاخره می فهمید که عدد واقعی تان چند است. ما الان درکی از عدد واقعی نداریم؛ برای همین است که خیلی از نشدن هامان به خاطر برنامه ریزی غلط است، نه حاصل خطا کردن. این هارا باید به تجربه فهمید؛ از این ها شروع نکنید، از آن چیزهایی که می داتید غلط است شروع کنید. مثلا: «من می دانم نباید وقت تلف کنم»، از این شروع کنید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم